

يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد

الحمد لله والمنتهى في أيام منتهى الخلق في معرفت النيام يومهم

كلد شمس

تأليف فقير حقير شاه شمس الدين حيدر حشمتي القادري المتخلص بشمس طون حيدر آباد

مطبع محبوب شاه واه آبياد

بسم الله الرحمن الرحيم
عظم اسماء حکیم و عظیم

وی یاد تو زینتِ ربابها	ای عشق تو در دل است و جانها
بر فرش زمین در آسمانها	جز ذکر تو نیست هیچ مخلوق
گم گشت نماز و شایانها	آنکس که براه تو و دید است
از تو شده رونق روانها	اسے صانع قالبِ غنا صر

ای شمس رموز سر و حدت
افواه مکن تو بر زبا نهان

برخیل رسل هست ترا عالم رب	ای احمد بن پیغم تو زیب مناسب
اعیان جهان منظر ندایات تو و آفتاب	ایسین و طالع بود و ریششان تو آفتاب
لاریب همین بود ز لطف تو آفتاب	محمد و محمد شده پیرو و عسالم
یک رمز محبت تست ز اسرار عجیب	کل فرموده است ز نور که تو نور

از عشق تو این شمس شده دال و حیران
ادکر و فراموش همه خویش و آفتاب

من برای وصل تو آواره باشم خوشتر است
چون مرا از دست خود جام می‌طفای
گر نگاهی آن رخ روشن مرا ای مه‌لقا
گاهی از یاد تو من غافل شوم گر لحظه

دور از اسلام دین یکبار باشم خوشتر است
من اگر در مشرب می‌خواره باشم خوشتر است
هر زمان در لذت نظاره باشم خوشتر است
واله و مجنون و دل صد پاره باشم خوشتر است

آرزو در دل بسته وارو که شمس نتوان
خاک کویت ای پری رخساره باشم خوشتر است

من شدم از هجر بجان العیاش
دین و دنیا هر دو از من دور شد
ببر یک دیدار خود کافر منش
سالها در آرزو سرگشته ام

جز وصالش نیست در جان العیاش
وامی جو عشق خوابان العیاش
قیمتش خواهر دل و جان العیاش
و میدم افرودست حران العیاش

همچون شمس الدین بخود آرزو و شب
می‌کنم سوزان و گریان العیاش

از حسن تو ای پناه من خوابان عالم را رواج
پر تویی روی تو گشته رونق جانهای
نور تو بس آفتاب است در جهان قایم بذا
واه چه در پرده نهادی رو خود بهر صلاح

جز وصال نیست درد جان عشق علاج
چونکه هستی از لطافت بر سر جان همچون
لیک عالم تو بیدار بود مثل زجاج
خود تو می در پرده عالم رو نای کامی کاج

در دل این شمس گر سپهران نبودی بالیقین
روز روشن مرشدی البته چون تاریک تاب

ساقی ببار باره مرا شد کنون سیاح

لازم بود نشا ط که عیبت علی الصیاح

در این عالم

فردا مرا بگوشه خمخانه بوندست
در محفل وصال بحر می گزیر نیست
آب حیات مرده دلا ترا حیات بخش

هرگز نمی رود دل مستانه از صفا
دو چند از شراب طبع را بود غلاج
ما را همین شراب ای ساقی در صطلاح

از جام شمس روح برو می یار ما شراب
بهر خدا به لطف کن ای ساقی افتتاح

امروزه کرد و وعده وصل آن نگار شوخ
عمرم بآرزوی رخ ماه رو برفت
ست استخوان شدم که غیر نیست از ^{خویش}
بر اوج قسمتم نگرا سبب هفتادین

الطاف کرد و برین حال نزار شوخ
هرگز نکرده بود نکه گلزار شوخ
از دست خود جدا می خوشگوار شوخ
چون گیرد از کمال خوشی در کنار شوخ

آخر چون شمس کیست که اور و طلعه
دار و بنجانه من مسکین قرار شوخ

بر حجره صد ناله و فسر یاد توان کرد
تو بهر تماشای دو عالم شدی پنهان
ای با همه اسما و صفت جلو بنودی
هر که که ز فیضان تو شد وصل سر

از قرب تو غمگین دل با شاد توان کرد
در حسرت از بند خود آزاد توان کرد
از غیرت ما بس بیداد توان کرد
این خاک سیاه و شراب آباد توان کرد

از فیض تو این شمس شده تابان و نشان
اورا همه خلق تا به ابد یاد توان کرد

قاسد تو بهر به یار کاغذ
از خون جگر رقم نمودم

از عاشق و لفکار کاغذ
این حالت بقرار کاغذ

تو باز یار از و جو اسی
یک کاغذ یار انجمن هست

دار و بی اعتبار کاغذ
در منزل صد هزار کاغذ

آنوقت شود شمس
ارتسام کند نگار کاغذ

برگزین تو شکوه اگر بی وفاست یا
عاشق گمان بر که بین دوست صادق است
غیر از جفا ندید کسی در جهان از و
الحق کرشمه ناز و غمزه چنان کنند

عاشق کشت است قوم تبار این لاجاپست
بر جان ناتوان او از بس بلاست یا
هر کس بیان کند که بین آشناست یا
نقدیق می شود که بیست بیدار است یا

مجنون شدی ای شمس بجای نگار خود
هوشیار باش که عجب پردغا است یار

ز بهر قسمت بستم ماه تمام است امروز
انکه از حیرت جان تنگ شده بود پس
تهنیت باد همه بدم و همراز مرا
مرا امروز شراب است حلال این راه

ساقی و مطرب با ده که بکام است امروز
کارم از خوبی قسمت نظام است امروز
یار در خانه من کرد مقام است امروز
گرچه در صومعه تو ماه صیام است امروز

از ازل رند منم شمس تو زاهد گشتی
گو که از وصل صنم شاد کدام است امروز

دلبر ز در خاطر سکین گدا می پرس
شوریدگی و زاری هرا نیچه که کرده ام
گر عشق خواهی که گرد و زین عیان

هرا نیچه در فراق گذشت ما برکت پرس
از من بپرس با که از این ماسوا پرس
برگزین جنون زده بهر فدا پرس

<p>در پیش لوق بوش ز سر مایه فلسفم</p>	<p>جانا ز باب نقد مرا کیمیا بپرس</p>
<p>این شمس بر در توفنا ده بر اهل با او بجز نمنا و مهر و وفا میرسد</p>	
<p>از بهر ظهور هر دو عالم بر نام محمد و شش احمد و احد حقیقت حق</p>	<p>اے رونق جان آفرینش زینت تو مکان آفرینش ذات تو همان آفرینش پیداست نشان آفرینش سیرسیت بیان آفرینش</p>
<p>نعت تو کجا نماید این شمس یک هیچدان آفرینش</p>	
<p>عاشقان را کس شود ای جان کو نمی خلد مهر شمع روی تو جوش تقدیر و ارباب ست و بخود این گدایان هر توفنا ده در خیال وصل تو دیوانه سر باز را</p>	<p>هزاران فزون بود از عشق در دل خست مثل پروانه شود گرد درخت عاشق رقا التفات کن بنگار از طریق اختصاص گشته سیر و دگر بے خون بها و بقصاص</p>
<p>شمس سکن از ازل آشفته باک تو حسم کن یکدم بیا و تا شود از غم خلاص</p>	
<p>سور است زمین و زمان از ان عارض ز حسن و خوبی و بیهوده هویدا شد اگر چه کوه نظام هر جا گذشت و لیک ظهور و اوج غم بر از عذاب الیم</p>	<p>کواکب و مهر و مه سمان از ان عارض درخت و برگ و گل و گلستان از ان عارض که در دلش شده آتش نشان از ان عارض بهار و روضه و صنوان چنان از ان عارض</p>

چگونه مظهر اعیان شده ز پرده غیب
بیرسمشس مرا این بیان از این

از دیدن آن ماه رومن عقل را کرد غلط
حسن عالم گیر و لبر انچنان زیباست لیک
طالب وصل نگارم و مبدم از اضطراب
از برای بوسه این جان دلم قربان کنم

ببخود و والہ شدہ در خلق پس محبوب
روشنی دو جهان از ذات اور روشن
سیل اشک شسته روان از دیده من
گوز لطف خویش بدو بوسه آن بنظر خط

جانب این شمس بگر یک غلام کمتر است
کس بخواری در جهان شیدا نگشته زمین

بے یار و رین دیار چه حظ
مقصود بدیدن در اینجا است
فیضان جلال گر بنا شد
آن کس که بنام شاد گشته

جسندیدن گلزار چه حظ
ورنه بامیدوار چه حظ
بر عاشق و لفکار چه حظ
از خود شده بقرار چه حظ

اے شمس وصال یار باید
گر لطف کند ہزار چه حظ

بتماشائے رخ یار نزارم طالع
اے بسا جو کشیدم تمنا سے وفا
عمر من رفت بسر و رہوس بوسہ یا
گر چه صد وعدہ وصل کرد زمریان دلبر
چہ بیان از تو کنم شمس ازین بخت

از کلام لب دربار نزارم طالع
از وفا داری دلدار نزارم طالع
وای از بوسہ اعیار نزارم طالع
گاہے از وصل دل آزار نزارم طالع
ہر سچ از طالع بیدار نزارم طالع

ایز حال من سرگشته و شیدا فارغ همه شب رخ من از بهجت اشک روان من عاشق ز سر عشق تو هر شام و بگاه مینست اندیشه مردن به باید و دردن	اندر این پنج عالم ز عاشق و الفراع این عجب تر که تو از ناله و غوغا فارغ شدم ای ماه روان از غیبت دنیا فارغ اگر یک بوسه شوم زان گل رعنا فارغ
---	--

هر شمس چون از یاد تو شاغل گردد
همچون مجنون نگر از فتنه سرو و باغ فارغ

یار از حیل مرا هر دم دوا ندهر طرف دین و دنیا هر دو گم کردم و لوازه بر آن لیس فی الدارین جز آن ماه و صیفا کوچه و صحرایکشته از برای جان جان	حیف زان عمریکه کردم در سر باز بخت تا شود در محفل او بار عاشق از شرف می کند این کار دنیا در پس پرده ز لیک دیدم صورت خود را بقول من عرف
--	--

اگر خدا جویندگان در خود بگویند یار را
یا دوارند این سخن از رند شمس تا خلف

ما در این بادیه جز عشق نداریم رفیق پیرما از ره تقلید برون کرد از آن هر چه سر از حقیقت بود ای اهل دلان ایکه مانگوهر مقصود به جنگ آوریم	کس با ز اهل جهان و انانداست رفیق سخن از منزل تحقیق بگوئیم تحقیق تا نگویید جز و بر و اهل طریق نه میسر شود جز غوطه آن بحر عمیق
--	---

شمس این راه طریقت چه نلوراه بود
هر کس را دهبه اندازین راه توفیق

این نیم تواسه ماه شب افروز مبارک	شادی و نشاط دولت هر روز مبارک
----------------------------------	-------------------------------

سے شمع حسن تو خوبان جہان را
تک ز دیدار تو دل شاد و دمام اند
جاسد بخشہ ز انوار جمالت

پروانه صفت این خبر سوز مبارک
از جانب شان مشرودہ نور و مبارک
از مژہ توان ناوک دہ دہ مبارک

از بس نجوشی شمس بجید بہ ترغم
نور و مبارک ترا نور و مبارک

چہ گویم عاشقان افسانہ دل
عجب تنگین دل است جانانہ من
بران شمع جاشن ہر شب و روز
کہ از لطف زان شراب وصل مدہ

کہ ویران است از غم خانہ دل
کہ من در عشق اد دیوانہ دل
کہ می سوزد و پس پروانہ دل
نہ پر شد ساقیا بجانہ دل

الا اے شمس میڈا گھدار
مگو باہر کے افسانہ دل

صف تو شنیدم و بسو دای تو مردم
وز بیدار تو حست این دلم را
یکبار گدزن کن تو ز الطاف در این سو
و گران شاد و من از غم فروت

در آرزوی چہرہ زیبائے تو مردم
ای در ہوس قامت رعنائی تو مردم
بنگر کہ چہ در شوق تماشائی تو مردم
در گوشہ غم بس تمنائی تو مردم

چون شمس بر آگندہ بر این خاک سیاہ من
کز تیر نظر نرگس شہلائی تو مردم

مرع عاشق صالم تو در حجاب از من
در جستجوی تو من ہر سودوان چون

بہر خدا ای دلبر و بر متاب از من
ہر سمت تو گریزان چون آفتاب از من

ایکان کے جہ دار و گیر و صاحب

در خدایان جوشیم بارے اگر شکاری

ایک دور و دار از دل رخت عفتا بہ من

بہر و حسن خوب آرام و خوابا بہ من

من زندہ لالہ بابائی تو شہسوار جہاں

این حالت تباہ را با تو چہ داند از من

ایک گزشت سالها در طلب رضای تو
 رنیده لبوز عشق گوشه گیرندم از جهان
 مشکله لباس ز راهی دور نمود از عاشقی
 غنچه دل نمی شود گاسه شکفته از غمت
 بهر وصال خستگی بود بر این شمس دین

بشمع روی تو این جان گشت پردانه
 عجب آن قامت زیبا مثال سر درو
 بر آن تمنا که در خاطر است خداوند
 خیال عشق تو در هوش آتشیان کرد
 بیدین ای شمس تباه حالت من عاشق
 اے شمس زهی وقار داری
 اعیان جهان که مظهر اند زان
 در آمدن و شدن به مه رو
 در بسته بر روی خود نشستی

جوز زمان کشیده ام بکه بر آن فانی تو
 لیک توقع می برم از در بر ضیائی تو
 خلق همه عدو شدند جانان گذر برای تو
 باره مرا نانی آن چهره دلکشائی تو
 قال و قال خلق را غم نکلند گدائی تو

بحسن خلق تو حال من همچون یون
 فدای کین سر عاشق به قد جانانه
 بیان آن نشود از نهرا رافت
 دو ان کبوجه و باز از منکده ستانه
 که طعنه می زند هر وقت خویش و بیگانه
 که جام است عمار داری
 آن دلبر نو بهار داری
 درست خود آفتاب داری
 با خلق نه هیچ کار داری

چون شمس بومل شاد گشتی

از دیر جهان خود عاز داری

باید که طلبان راه خدا در دست پیران کامل سیده رنم من عمر و نفس فقه عرف به دریا بند کسوا
 باین نیا شد و از تنگ مرکان هدایای حق فی الاخرة عی نجات یافته در داری از دیدار ذوالجلال
 مخطوط و سرور یا الله طلبانه بعنایات خود طلبان خود را ازین رنم بهر گدانا و بکرسته العی و الا